

مشاهده‌ی هیأت هفت‌پیکر، بر لوح دل بهرام شاه، چنان نقشی می‌زند که تا هنگام بازگشتش به ایران و با وجود مشغله‌ی فراوان از خاطرش محو نمی‌گردد، و آن‌گاه است که در پی خلجان روح خود که صورت‌های نگار ریخته‌ی قصر خورنق را طلب می‌کند، به خواستاری شاهزاده خانم‌های هفت اقلیم برمی‌خیزد، تا بدین وسیله پیوند بین خویش و کره‌ی خاکی را سبب‌ساز شود. آن‌گاه هفت گنبد، به رنگ مخصوص منسوب به هفت سیاره بنا می‌نهد

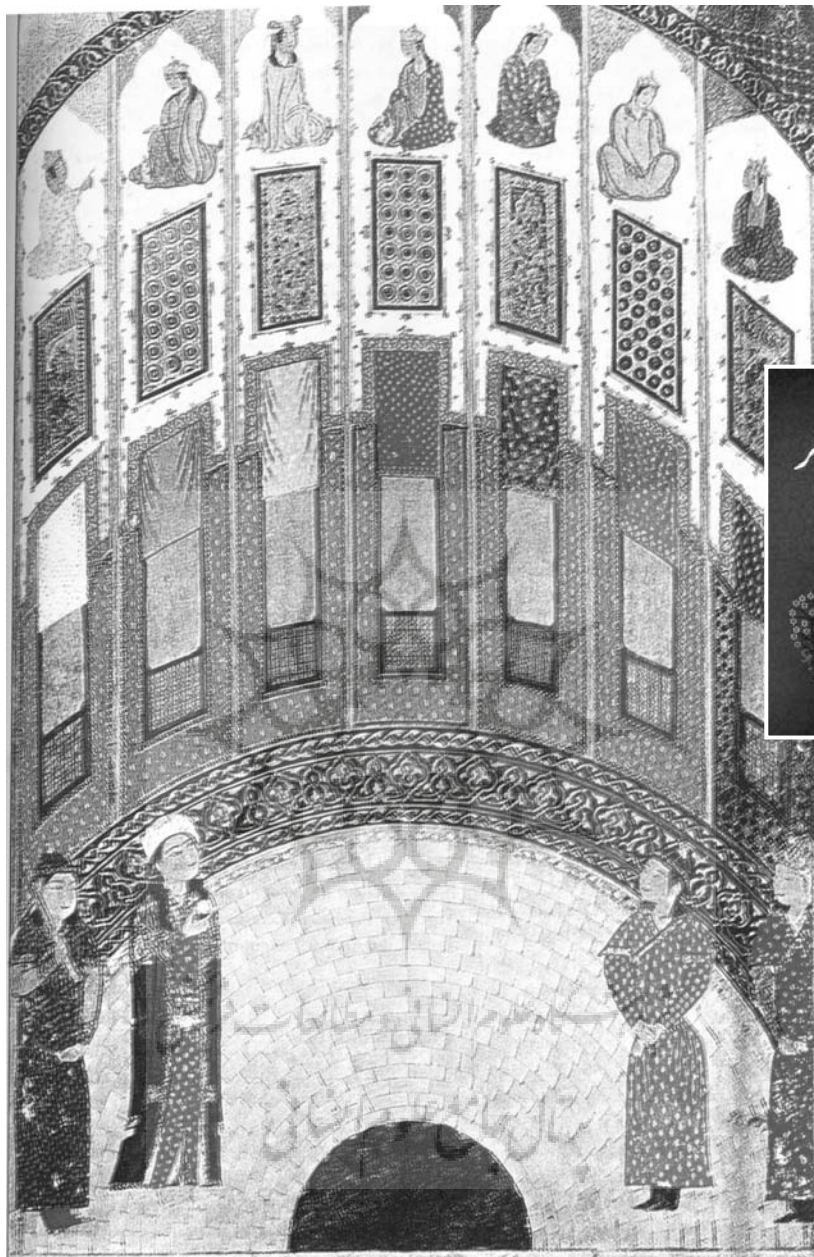
شاه روزی رسیده بود ز دشت  
در خورنق به خرمی می‌گشت  
حجره‌ای خاص دید در بسته  
خازن از جست‌وجوی آن رسته  
شه در آن حجره نانهاده قدم  
خاصگان و خزینه‌داران هم  
خازن آمد به شه سپرد کلید  
شاه چو قفل برگشاد چه دید  
هفت پیکر در او نگاشته خوب  
هر یکی ز آن به کشوری منسوب<sup>ه</sup>

با چنین طالعی که بردم نام  
چون به اقبال زاده شد بهرام...  
حکم کردند راصدان سپهر  
کان خلف را که بود زیبا چهر  
از عجم سوی تازیان تازد  
پرورشگاه در عرب سازد<sup>۲</sup>  
تا دوران برومندی‌اش که در قصر خورنق می‌بالد.  
شاهزاده در آن حصار بلند  
پرورش می‌گرفت سالی چند<sup>۳</sup>

سپس در همه‌ی علوم زمان خود و از جمله نجوم و علم سماوات سرآمد می‌گردد.  
و البته شاهزاده‌ی بختیار دانشور در هنر جنگاوری و تیراندازی نیز: «گوی برد از سپهر چوگان باز»<sup>۴</sup>  
و طالع همایونش در کشتن اژدها و دستیابی‌اش به گنج درون غار، پژوهنده‌ی ردیاب را تا ساحت اسطوره‌های پهلوانی عقب می‌راند و البته ناخودآگاه تیرگز دو شاخه‌ی رستم را نیز فریاد می‌آورد.  
و اما کلیدی‌ترین رخداد آمیخته به راز و رمز منظومه هنگامی است که:

مشاهده‌ی هیأت هفت‌پیکر، بر لوح دل بهرام‌شاه، چنان نقشی می‌زند که تا هنگام بازگشتش به ایران و با وجود مشغله‌ی فراوان از خاطرش محو نمی‌گردد، و آن‌گاه است که در پی خلجان روح خود که صورت‌های نگار ریخته‌ی قصر خورنق را طلب می‌کند، به خواستاری شاهزاده خانم‌های هفت اقلیم برمی‌خیزد، تا بدین وسیله پیوند بین خویش و کره‌ی خاکی را سبب‌ساز شود. آن‌گاه هفت گنبد، به رنگ مخصوص منسوب به هفت سیاره بنا می‌نهد.

## از هفت توی هفت پیکر تا نه توی خیر و شر



مریم بیدمشکی



از بینش جهان شمول و گرایش روان وی به نظم

و هماهنگی جهانی خبر می‌دهد. چرا که وی با گزینش نظم کیهانی و گسترانیدن آن بر ساختار هفت‌پیکر، یعنی با آفریدن هفت گنبد و نامیدن هر گنبد به نام یک سیاره،<sup>۱</sup> از نه توی زمین به هزار توی آسمان نقب می‌زند و تمامی انتظام و تقدس آسمانی را به جای آشفستگی و پلشتی زمینی آرزو می‌کند. و این نیست جز حکمت عظیم و نفس سلیم «پیر گنجه» که صلح و آرامش جهانی را بر ابنای بشر می‌طلبد.

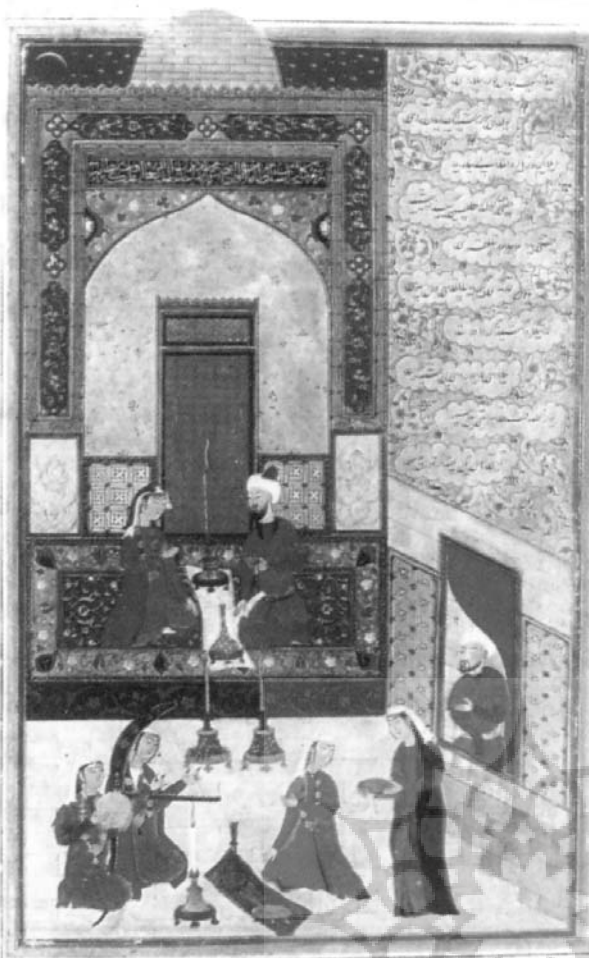
هفت پیکر، سیر رویدادها و فراز و فرود زندگی بهرام گور است از بدو تولد که به صلاح دید راصدان و دوری از آسیب آسمان از خاستگاهش، ایران، به دیار عرب و به دست نعمان سپرده می‌شود.

هفت پیکر از جمله منظومه‌های

افسانه‌ای دلکش ادب پارسی است که توسط شاعر خوش‌قریحه‌ی ایران، نظامی گنجه‌ای، در سلک نظم درآمدی است. وی در پردازش این افسانه‌ها، لطف طبع، ذوق سرشار و مهارت و خلاقیت خویش را، آمیخته با جهان‌بینی آرمانی‌اش، تجسم بخشیده است.

توصیفات نغز و جان‌دار او که در پرنیان لطیفی از جوهر خیال، رنگ گرفته‌اند، مناظری شگفت و تماشایی را در برابر دیدگان خواننده به رقص درآورده و از این رهگذر، چرب‌دستی و تبحر وی را در آفرینش صحنه‌های بدیع برمی‌تابانند.

تندیس‌های الوان هفت پیکر، گذشته از تجسم هنرآفرینی‌های نظامی، که تصاویر ناب و چشم‌اندازهای چشم‌نواز را پی ریخته است،



در اصول عقاید مانوی، زروان، همان «پدر عظمت» است که به سبب بی‌کرانگی و فرازمندی‌اش، جدال با اهریمن را که به قلمرو وی یورش آورده است، با شان و شوکت خویش هم‌سنگ نمی‌یابد و یا به تعبیری چون هیچ بدی را در آستان او راه نیست، پادافره‌ی بایسته‌ی زشتکاری شر ندارد تا بدان وسیله وی را مهار نماید. بنابراین به جای استفاده از جنگ‌افزار، می‌کوشد وی را با جان خویش بتاراند.

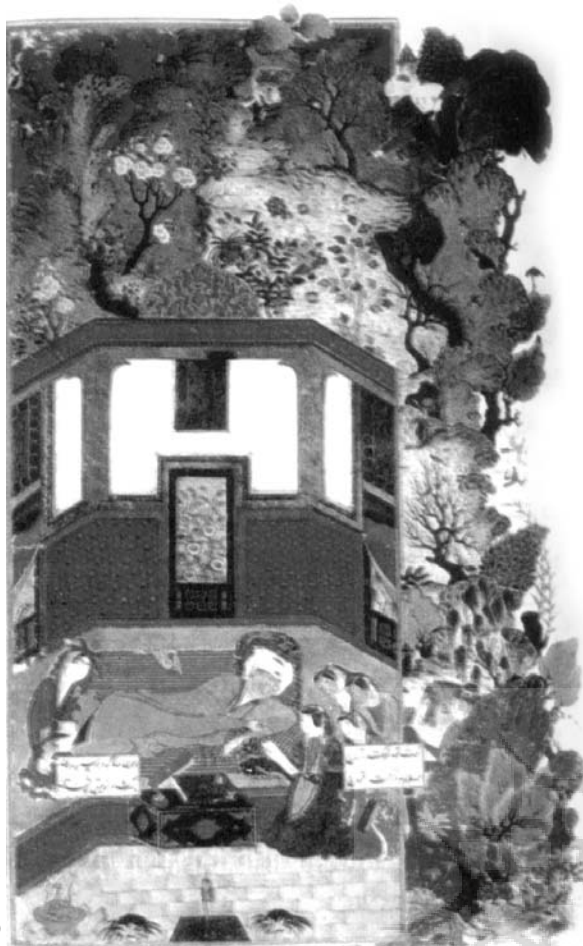
گفت برخیز تیغ و دشنه بیار  
شربت‌ی آب سوی تشنه بیار  
دیده‌ی آتشین من برکش  
و آتشم را بکش به آبی خوش  
ظن چنین برد کز چنان تسلیم  
یابد امیدواری از پس بیم<sup>۱۳</sup>

و قدر مسلم آنکه این اسارت و گرفتاری هرمزدبغ زمینه‌ساز بن‌مایه‌ی نجات‌بخشی بشر است. آن‌گاه که مادر زندگی ناله‌ی فرزند دربندش را می‌شنود و به پدر بزرگی استغاثه می‌کند که «پسرم را یاور فرست چه او کام تو را به انجام رساند و به ستم [دچار] است.»<sup>۱۴</sup> و چه بسا التماس و تضرع دختر چوپان به محضر پدر برای نجات خیر از مهلکه‌ی کوری و مرگ بی‌مناسبت با این قضیه نباشد.<sup>۱۵</sup> پی‌جویی روند کنش‌های خیر و شر و ملاحظه در تناسبات این رویدادها با باورداشت‌های مانویت، ما را به دقتی دیگری رهنمون می‌گردد که همانا کور شدن خیر توسط شر است و تطابق آن با اعتقاد به راه رستگاری فرد در این آیین. در معتقدات مانوی آمده است: «ماده پیوسته می‌کوشد تا روح را در فراموشی نگاه دارد که آن را خواب مستانه خوانند. مانی این روح فروخته را انسان قدیم می‌خواند و روح بیدار را انسان نو نام می‌دهد. روح که خود از روشنی است طبعاً خوب است تنها بر اثر فراموشی و غفلت گناه می‌ورزد و بدین‌گونه قدرت مقاومت در برابر روح تاریک را از دست می‌دهد. کفاره گناه، پشیمانی است و تنها از راه بازیافتن آگاهی و تصمیم نیرومند قابل جبران

روشن رای که تمام نیکی‌ها و بسامانی‌ها پیوند خورده‌ی اوست. در اصول عقاید مانوی، زروان، همان «پدر عظمت» است که به سبب بی‌کرانگی و فرازمندی‌اش، جدال با اهریمن را که به قلمرو وی یورش آورده است، با شان و شوکت خویش هم‌سنگ نمی‌یابد و یا به تعبیری چون هیچ بدی را در آستان او راه نیست، پادافره‌ی بایسته‌ی زشتکاری شر ندارد تا بدان وسیله وی را مهار نماید. بنابراین به جای استفاده از جنگ‌افزار، می‌کوشد وی را با جان خویش بتاراند. بدین سبب به نخستین آفرینش می‌یازد و «مادر زندگی» را فرامی‌خواند و او نیز «انسان نخستین» را می‌آفریند. انسان نخستین یا هرمزدبغ همراه با عناصر نورانی‌اش به سوی اهریمن گسیل می‌شود تا تازش بی‌امان او را دفع کند، اما از آنجا که او را حریص و زورمند می‌یابد، داوطلبانه پاره‌های مینوی‌اش را به وی تسلیم می‌دارد. در افسانه‌ی خیر و شر نیز هنگامی که «خیر» از و خبائت «شر» را می‌بیند رضامندانه، دو گوهر درخشان خود را به وی وامی‌گذارد. حالی آن لعل آبدار گشاد

پیش آن ریگ آبدار نهاد<sup>۱۶</sup>

درواقع این شکست مصلحتی و تسلیم اجزای نور، سبب می‌گردد که «جان» با «ماده» درآمیزد و از طریق این امتزاج، فساد و تباهی «شر» کنترل گردد و انسان نخستین در پایان دوره‌ی میانه بتواند ذرات روشنایی خویش را بازپس گیرد. جالب است که این شکست و تسلیم شدن داوطلبانه و نیز بازگشت دو گوهر به خیر دقیقاً در افسانه‌ی مذکور به چشم می‌خورد.<sup>۱۷</sup>



گنبد سبز نظامی

اغلب افسانه‌ها در  
ورای روساخت ساده و  
کودک‌پسندانه‌ی خود،  
ژرف‌ساختی غنی و  
پرمایه دارند و تفحص  
بیشتر در استعارات و  
نمادهای آن‌ها، نشانه‌های  
عقیده‌مندی و  
باورداشت‌های کهن را که  
ممکن است از  
شاخص‌ترین مسائل  
فلسفی بشر باشد، بر  
آفتاب می‌اندازد

عقیده‌مندی و باورداشت‌های کهن را که ممکن است از شاخص‌ترین مسائل فلسفی بشر باشد، بر آفتاب می‌اندازد.

همین امر، ذهن پژوهنده را متوجه‌ی این مهم می‌سازد که افسانه‌ها، ساخته و پرداخته‌ی نیروی انگارش روانی انسان‌ها هستند که برای هدف مشخصی به کار گرفته شده‌اند. بدین سبب هرگونه پرسش دانشورانه درخصوص راستی پیام آن‌ها بیهوده است، بنابراین باید دید که هدف از پیدایی آن‌ها چه بوده است.<sup>۴</sup> از این روی سعی شد، به افسانه‌ی «خیر و شر» که اساس آیین مانوی را پی می‌ریزد، از گونه‌ای دیگر پرداخته شود.

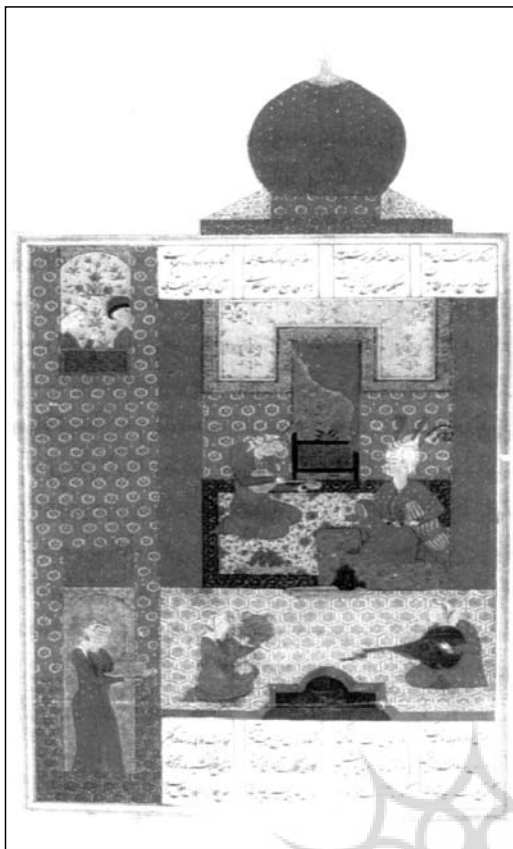
خیر و شر، ششمین افسانه‌ای است که توسط شاهزاده بانوی اقلیم چین برای بهرام گور نقل می‌شود و از آنجایی که این مقوله ره به ثنویت مانوی می‌برد، نگارنده می‌کوشد رمزواره‌های این افسانه را با درنگی در اسطوره‌ی آفرینش مانوی، بررسی کند.

بارزترین مشخصه‌ی کیش مانوی، اعتقاد به دو قلمرو «نور» و «ظلمت» و یا «خیر» و «شر» است که برگرفته شده از اسطوره‌ی زروانی، مربوط به تولد دو همزاد آسمانی است. این اعتقاد به وجود نوزادان توامان و تضاد میان آنها بر سراسر اندیشه‌ی بدوی و دنیای اساطیر حاکم است. دوقلوها موجوداتی مکمل و در عین حال مخالف یکدیگرند.<sup>۱</sup>

«شر» که گویا زاده‌ی شک زروان است، موجودی است پلشت و پلید که هرچه زشتکاری و خیانت است، منسوب به اوست و «خیر» که بالیده‌ی نیایش‌ها و یزشن‌های پدر است، آفریده‌ای است خوشبو و

هفت گنبد درون آن باره  
کرده بر طبع هفت سیاره  
رنگ هر گنبد ستاره‌شناس  
به مزاج ستاره کرده قیاس<sup>۵</sup>  
و هر شب با همسازی و همزنگی با یک سرای گنبدین، جامه  
می‌پیراید و تا صبح در کنار لعبت شیرین گفتار آن سرای، جام وجودش  
را از شراب سکرآفرین افسانه‌ها که شهبانو برایش نقل می‌کند، سرشار  
می‌سازد.  
روز تا روز شاه فرخ بخت  
در سرای دگر نهادهی رخت  
هر کجا جام باده نوشیدی  
جامه هم‌رنگ خانه پوشیدی  
بانوی خانه پیش بنشستی  
جلوه برداشتی ز هر دستی  
گفتی افسانه‌های مهرانگیز  
که کند گرم شهوتان را تیز<sup>۶</sup>

و اما باور داشت این نکته‌ی ظریف که «وجود نماد و تمثیل و پاره‌های موضوعی کهن، رد اوسانه را به جایی می‌برد که اسطوره‌های کهن قومی واگوی آن است.»<sup>۴</sup> نگارنده را بر آن داشت که این هفت افسانه را با تأمل بیشتری از نظر بگذراند چرا که اغلب، افسانه‌ها در ورای روساخت ساده و کودک‌پسندانه‌ی خود، ژرف‌ساختی غنی و پرمایه دارند و تفحص بیشتر در استعارات و نمادهای آن‌ها، نشانه‌های



گنبد سنج

افسانه‌ی خیر و شر نشان دهنده‌ی  
عصری است که بشر در کویر  
خشک و سوزان گیتی، هستی آغاز  
می‌کند. گمراه و غفلت زده در بیابان  
زندگی ره می‌سپرد و سپس مقهور  
تاریکی و جهل می‌شود. تا آنکه به  
یاری منجی و پیر دانا از میوه‌ی  
درخت دانش برخوردار گردیده؛  
معرفت شناخت خیر و شر را کسب  
می‌کند و عاقبت به غایت آفرینش  
که همانا فلاح و رستگاری نهایی  
است، دست می‌یازد

زمان عین انجامش است.<sup>۳۴</sup> چرا که دوره‌ی پسین در واقع همان دوره‌ی زرین جدابودگی دروغ و راستی آغازین است. پس این چرخه‌ی هستی همانند اژدهایی که دم خود را گاز گرفته باشد ابتدا و انتهایش یکی است. مضاف بر اینکه اکنون انسان می‌تواند نقش مؤثر و کارآمدی در تسریع فراز آمدن دوره‌ی فرجامین ایفا کند. پس اهمیت آخرالزمان در اختیار و خویشکاری‌ای که به انسان واگذار می‌گردد محرزتر است. از این رو افسانه‌ی خیر و شر دو دوره‌ی حال و آینده را ترسیم‌گر است. حال بازمی‌گردیم به افسانه و با بازخوانی مجدد آن می‌نگریم که چگونه هر یک از این اجزا در جای خویش قرار می‌گیرند. افسانه‌ی خیر و شر نشان دهنده‌ی عصری است که بشر در کویر خشک و سوزان گیتی، هستی آغاز می‌کند. گمراه و غفلت زده در بیابان زندگی ره می‌سپرد و سپس مقهور تاریکی و جهل می‌شود. تا آنکه به یاری منجی و پیر دانا از میوه‌ی درخت دانش برخوردار گردیده؛ معرفت شناخت خیر و شر را کسب می‌کند و عاقبت به غایت آفرینش که همانا فلاح و رستگاری نهایی است، دست می‌یازد. از اینجا دو شاخه بودن درخت صندل و شفابخشی برگ‌هایش در داستان خیر و شر معنا می‌یابد که برگ یکی معرفت و بینادلی این دنیا و دیگری سامان‌یافتگی و آرامش آن دنیا را تامین‌گر است.

هست رسته کهن درختی نغز  
کز نسیمش گشاده گردد مغز  
ساقش از بیخ برکشیده دو شاخ  
دوربی در میان هر دو فراخ  
برگ یک شاخ از او چو حله‌ی حور  
دیده‌ی رفته را درآرد نور  
برگ شاخ دگر چو آب حیات  
صرعیان را دهد ز صرع نجات<sup>۳۵</sup>

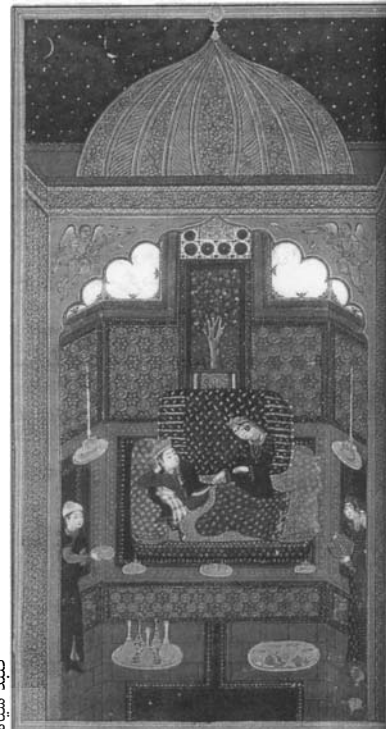
خصوص هیاتی که بر آن سایه افکنده است، وجودش را برای ما معنادارتر می‌سازد. در پاره‌های آغازین یادآور شدیم که با استغاثه‌ی مادر زندگی به درگاه پدربزرگی وی به کمک انسان نخستین می‌شتابد و درواقع با آفرینش‌های چندگانه‌اش نجات‌دهندگانی را به سوی هرمزدبغ و آزادسازی انوار او گسیل می‌دارد. یکی از این نجات‌دهندگان «عیسای درخشان» است که به یاری او برمی‌خیزد و با خوردن میوه‌ی «درخت زندگی» به وی، او را از مغاک تیره‌ی ظلمت به سوی روشنایی فرامی‌خواند. «عیسی او را فراز خیزاند و او را از درخت زندگی بخوراند»<sup>۳۶</sup> «عیسای درخشان در عرفان مانوی منبع همه‌ی مکاشفات بشری است و وظیفه‌ی آگاهی و بیداری سالکان راه حقیقت و خفتگان این جهان خاکی را برعهده دارد»<sup>۳۷</sup> درخت زندگی در معتقدات مانوی، درختی کیهانی است که نمودار هستی و تجلیات آن است. این درخت دارای سه شاخه و یا سه ساقه‌ی اصلی است که نمایانگر سه دوره‌ی گیتیه‌ی آغازین، آمیزش و واپسین است. دوره‌ی آغازین یا زمان ازلی هنگامی است که تاریکی و روشنایی هرکدام در قلمرو خویش می‌زیند. در این هستی آغاز نشناخته<sup>۳۸</sup> هنوز زمین و آسمان جامه‌ی وجود بر تن نهوشیده‌اند. دوره‌ی آمیختگی که امتزاج بین نور و ظلمت و اسارت جان در زندان ماده است، نحوست بر هستی قوام یافته و انسان در این عصر تولد می‌یابد. دروه‌ی پسین که ره‌ایش جان از اسارت ماده را در پی دارد گوهر نور به جایگاه خویش پیوند می‌خورد و «دروندی» و «ظلمت» در ژرفای مغاک خویش اسیر و در بند می‌شود. اگر نیک بنگریم سه دوره‌ی یاد شده در دو دوره یا حتی به تعبیری در یک دوره نیز خلاصه می‌گردد. به قول شلینگ زمان اساطیری تقسیم‌ناپذیر است. یعنی زمانی که همواره عین خود است و آغاز این



گنبد صندلی فام



گنبد سفید



گنبد سیاه

پیروان این دین کلا به دو دسته‌ی متمایز تقسیم می‌شوند «برگزیدگان» و «نفوشگان». برگزیدگان، شخصیت‌های طراز اولی هستند که در این دنیا توانسته‌اند با تحمل رنج‌ها و ریاضیت‌های فراوان در زمره‌ی کسانی درآیند که می‌توانند روح منور خود را از جسم مکدر جدا سازند. پس از مرگ هر یک از این افراد «انسان نخستین»، فرشته‌ای را به صورت حکیمی راهنما به سوی او روانه می‌کند. حکیم راهنما را سه فرشته‌ی دیگر، همراهی می‌کنند که کوزه‌ی آب، دستی جامه و تاجی از نور و دیهیمی از گل در دست دارند.<sup>۱۸</sup>

پس پر پی راه نمی‌نماید اگر خویشکاری حکیم راهنما یا پیر دانا را با کارکرد چوپان گُرد در هدایت و راهنمایی خیر مقایسه کرده و رد سه فرشته‌ی راهنما را با همان تناسبات و هدایایشان در وجود سه همسر خیر جست‌وجو نماییم.

از دیگر مضامین کلیدی و اساسی افسانه‌ی خیر و شر «درخت» است. همان درخت شفابخشی که نابینایان را بینایی و صرعیان را آرامش و بسامانی ارمغان می‌دهد. از دیگر ویژگی‌های این درخت دو شاخه بودن آن است که از بن، به دو ساقه تقسیم گردیده و برگ هر ساقه‌ی آن کارکرد و ساز و کاری جدا دارد. درخت از آنجایی که می‌بالد، تجدید حیات می‌کند و سر به سوی آسمان دارد نمودگار کمال و تقدس است و از همین رو در نزد بسیاری از اقوام در هیات «توتوم» جلوه‌گر می‌شود. این رستنی حیات‌بخش، رمزکیهان و نمایشگر و مجلای عالم است. خداگونه‌ی در «درخت» تجلی می‌یابد و جاودانگی و شفابخشی، زاینده‌گی و باروری از پیکره‌ی این آفریده‌ی بی‌همتا، رخ می‌تاباند. به راستی کدامین ذی‌روح جنبنده‌ای است که از همزیستی و تقرب به درخت بی‌نیاز باشد.<sup>۱۹</sup>

همان‌گونه گفته آمد «درخت» از مضامین اصلی و محوری افسانه‌ی خیر و شر است که نمی‌توان از آن بی‌توجه گذشت، به

است.<sup>۱۶</sup>

و بدین سان غفلت و بی‌خبری خیر در راه محملی می‌یابد که وی ساده‌لوحانه آنچه زاد راه دارد در روزهای اول سفر و در نهایت بی‌تدبیری به اتمام می‌رساند.

چون بریدند روزکی دو سه راه

توشه‌ای را که داشتند نگاه

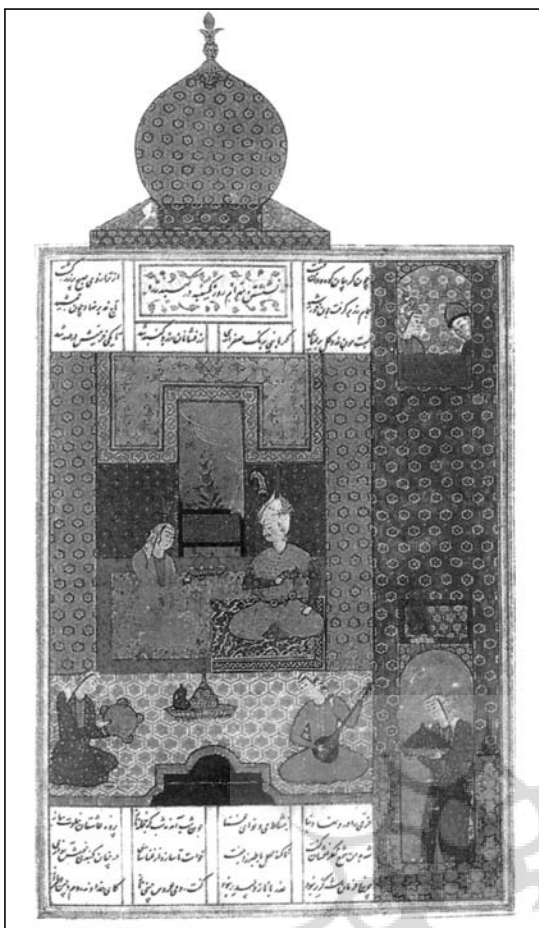
خیر می‌خورد و شر نکه می‌داشت

این غله می‌درود و آن می‌کاشت<sup>۱۷</sup>

و نیز دور نمی‌نماید که بتوان کور شدن خیر را به همان «خواب مستانه» تعبیر نمود و نجات و رستگاری فرجامین را همان شفابخشی و بازیافتن بینایی مجدد او. و شاید او نیز باید همچون «تیرزیاس» از چشم سر کور می‌شد تا می‌توانست روشن ضمیر و بیدار دل گردد.

اما آنچه در این افسانه با تمثیل و نماد ازدواج خیر با سه دختر چوپان، شاه و وزیر رخ می‌نماید شاید بتوان با دو قرینه و یا دو باورداشت آیینی تفسیر نمود. اول اینکه «در قلمرو نور خداوند بر روی تخت نشسته و اطرافش با نور او نیروی او و حکمت او احاطه است و این سه خصوصیت، سه جنبه‌ی مختلف او را نشان می‌دهد که در عین حال با او یکی هستند و یک مجموعه‌ی چهارگانه را که اغلب در سرودهای دینی مانوی و همچنین در کتاب عربی الفهرست دیده می‌شود تشکیل می‌دهند.<sup>۱۸</sup>

و شاید انتخاب این سه دختر با چنین انتساب‌هایی که از سوی پدر دارند، تصادفی نباشد. چرا که دختر چوپان نور چشمان خیر را توسط پدر به او می‌دهد. دختر پادشاه قدرت و شوکت پدر را برایش ارمغان می‌آورد و وزیرزاده حکمت و خرد پدر را. قرینه‌ی دیگری که می‌توان برای این تمثیل ارائه نمود، سرنوشت انسان پس از مرگ در آیین مانوی است.



«درخت» از مضامین

اصلی و محوری

افسانه‌ی خیر و شر است

که نمی‌توان از آن

بی‌توجه گذشت، به

خصوص هیاتی که بر آن

سایه افکنده است،

وجودش را برای ما

معنادارتر می‌سازد

#### پانویس‌ها:

- ۱۳ - همان، ص ۷۷۵.
- ۱۴ - اسماعیل‌پور، ابوالقاسم. اسطوره آفرینش در آیین مانی، تهران، کاروان، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۱۳۱.
- ۱۵ - نظامی گنجه‌ای، همان، ص ۷۷۹. لایه‌ها کرد و از پدر درخواست تا کند برگ بی‌نوایی راست
- ۱۶ - بهار، مهرداد. ادیان آسیایی، تهران، نشر چشمه، چاپ دوم، ۱۳۷۵، صص ۸۹-۹۰.
- ۱۷ - نظامی گنجه‌ای. همان، ص ۷۷۳.
- ۱۸ - ویدن گرن، گئو. مانی و تعلیمات او، ترجمه دکتر نزهت صفای اصفهانی، تهران، نشر مرکز، چاپ مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۶، صص ۶۴-۶۵.
- ۱۹ - باقری، مهری. دین‌های ایرانی پیش از اسلام، انتشارات دانشگاه تبریز، ۱۳۷۶، ص ۱۱۷.
- ۲۰ - برای آگاهی بیشتر از کارکرد اسطوره‌ای درخت نک: رساله در تاریخ ادیان، میرچالیاده، ترجمه جلال ستاری، سروش، تهران، ۱۳۷۶، فصل هشتم، رمزهای زنده جان، مونیک دیوبکور، ترجمه جلال ستاری، مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۶، فصل اول، و نیز درخت شاهنامه، ارزش‌های فرهنگی و نمادین درخت در شاهنامه، دکتر مهدخت پورخالقی چترودی، به‌نشر، مشهد، چاپ اول، ۱۳۸۱.
- ۲۱ - اسماعیل‌پور، ابوالقاسم. همان، ص ۲۹.
- ۲۲ - همان، ص ۲۹.
- ۲۳ - اصطلاح «هستی آغاز نشناخته» برگرفته شده از کتاب اوسنه‌های پهلوانی تغزلی و درنگی تحلیلی نظری در آنها، همان، ص پنج.
- ۲۴ - شایگان، داریوش. بت‌های ذهنی و خاطره ازلی، تهران، امیرکبیر، چاپ اول، ۲۵۳۵، ص ۱۴۰.
- ۲۵ - نظامی گنجه‌ای، همان، ص ۷۷۹.
- ۱ - برای آگاهی بیشتر درخصوص گستره‌ی نظم کیهانی بر ساختار هفت‌پیکر نگاه کنید به بخش آسمان بر زمین از کتاب روانکاوی و ادبیات، ۲ متن، ۲ انسان، ۲ جهان. حورا یآوری، تهران، نشر تاریخ ایران، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- ۲ - نظامی گنجه‌ای، الیاس بن یوسف. کلیات خمسه، تهران: امیرکبیر، چاپ هفتم، ص ۶۳۰.
- ۳ - همان، ص ۶۳۶.
- ۴ - همان، ص ۶۳۷.
- ۵ - همان، ص ۶۴۴.
- ۶ - همان، ص ۶۹۰.
- ۷ - همان، ص ۶۹۱.
- ۸ - میهن‌دوست، محسن. اوسنه‌های پهلوانی - تغزلی و درنگی تحلیلی و نظری در آنها، تهران، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۸۱، ص ۲۳.
- ۹ - صفوی، حسن. پهلوان‌نامه‌ی گیل‌گمش، تهران، امیرکبیر، چاپ اول، ۲۵۳۶، پیش‌گفتار.
- ۱۰ - باستید، روزه. دانش اساطیر، ترجمه جلال ستاری، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۷۰، ص ۱۸.
- ۱۱ - نظامی گنجه‌ای، همان، ص ۷۷۴.
- ۱۲ - همان، ص ۷۷۸. بازگشت دو گوهر به خیر در هفت پیکر بدین صورت آمده است که:  
در تنش جست و یافت آن دو گوهر  
تعبیه کرده در میان کمر  
آمد آورد پیش خیر فراز  
گفت گوهر به گوهر آمد باز